



فرش کوچکی  
انداخت زیر آفتاب  
گوشه حیاط خانه  
پدري و پيرمرد را از  
حمام بيرون آورد.  
دست و پيشاني  
پدر را بوسيد  
و گفت: تمام  
دلخوشي ام در  
دنيا پدرم است.

حاشیه فرات، به دل شهر بزنند و جای پا باز کنند. فرمانده جوان اما مردد بود. در نهایت بعد از یک رفت و برگشت استاد و شاگردی با سلیمانی، طرح او را پذیرفت. قرار شد اول صبح بزنند به دل ماجرا.

### ≡ در دهان خطر

فرمانده جوان صبح اول وقت به همراه نیروهای پاکستانی زدند به دل ماجرا. در قالب تیم رزمی- اطلاعاتی با حفظ اختفا و استتار، حاشیه فرات را گرفتند و جلو رفتند. کسی نباید متوجه نفوذ آنها به پشت خطوط پدافندی داعش می شد. از سوی دیگر مجبور بودند هوای پشت سرشان را هم داشته باشند که نکند یک وقت دشمن متوجه شود و از پشت به آنها شلیک بزند. تنها به دل دشمن زده بودند و باید حواس شان شش دانگ جمع می بود. همین هم شد که فرمانده جوان تصمیم گرفت هر چند کیلومتر یک نفر را دیده بان بگذارد و حواسش باشد حداقل از پشت تامین شوند که کمین نخورند. نفر به نفر از نیروهای همراه فرمانده کم می شود. سر شب که تا حد زیادی از ساحل فرات را جلو رفته بودند، رسیدند به وسط شهر. گرسنگی و خستگی فشار آورده بود. فرمانده جوان اما دست به اموال و خانه مردم هم نزد. سلیمانی بارها و بارها تاکید کرده بود اموال مردم، امانت است.

### ≡ در قلب داعش

سر شب بود که سلیمانی با فرمانده جوان ارتباط گرفت و او مختصات نقطه استقرارش را داد. پاسخ فرمانده جوان، سلیمانی را در ژبهت فرو برد. طبق مختصاتی که فرمانده جوان می داد، یعنی آنها تا نیمی از شهر را از سمت شمال رفته و به آن نفوذ کرده بودند. همین هم شد که حاج قاسم تصور کرد فرمانده جوانش اشتباه می کند. چند مرتبه ای به او تذکر داد که بیشتر دقت کند. جوانک فرمانده اما حرفش یکی بود. حاج قاسم چند موضع دیگر جغرافیایی اطراف آن را هم از جوان فرمانده

سراغ گرفت. پاسخ ها درست بودند. حاج قاسم تیر آخر را زد. اگر پاسخ فرمانده جوان درست بود یعنی آنها واقعا الان پشت مواضع پدافندی دشمن بودند و در قلب ابوکمال. حاج قاسم با کد سراغ مسجد جامع اصلی شهر را گرفت که از مراکز اصلی شهر هم محسوب می شد. پاسخ فرمانده جوان درست بود. آنها به نیمی از شهر نفوذ کرده بودند. «تو باعث افتخار ما و اولین ایرانی هستی که پایش را داخل قلعه داعش گذاشته!» اینها را حاج قاسم پشت بیسیم به فرمانده جوانش گفته و در ادامه با دادن مختصات دقیق مسجد جامع شهر از او خواسته بود که خودش را به آنجا برساند. فتح مسجد، فتح بوکمال بود. طبق محاسبات فرمانده جوان، تیم چند نفره رزمی - اطلاعاتی آنها کمتر از هزار متر با مسجد فاصله داشتند؛ هزار متری که البته متر به متر شب باید با محاسبه و دقت و سکوت طی می شد در غیر این صورت تیم چند نفره آنها بود و ارتش جنگجویان داعشی که وسط بوکمال آنها را محاصر می کردند و در نهایت هم دست شستن از جان شیرین. برای فرمانده جوان البته یک چیز دیگر مهم تر از جان شیرینش بود؛ این که حاج قاسم را ناامید نکند؛ احتمالا آن شب که فرمانده جوان و چند نفر رزمنده غیر ایرانی اش تا قبل از سپیده صبح موفق شدند خودشان را به مسجد برسانند به اندازه هزار شب گذشته است. آنها اما در نهایت موفق شدند خودشان را به مسجد برسانند هر چند در مرحله نهایی کاری درگیری مختصر در نزدیک مسجد، کار را خراب کرد و دشمن را هم هوشیار! جوان ایرانی و چند رزمنده غیر ایرانی همراهش حالا در داخل مسجد جامع و اصلی شهر پایتخت داعش بودند. شنود بیسیمی روی مکالمات داعشی ها نشان می داد که برای آنها هم مسجل شده که مسجد به تسخیر نیروهای مقاومت درآمده. آرام و با همان لهجه ترسناکشان به همدیگر خبر می دادند که «رافضی ها مسجد را گرفته اند!» برای فرمانده